

محمود دولت‌آبادی

داستان نویسنده معاصر

محمود دولت‌آبادی داستان‌نویسنده چیره‌دستی است. چیره‌دستی او فقط در بهره‌برداری از فن‌های داستان‌نویسی و هنر مجسم کردن صحنه‌ها نیست، بلکه در گرایش صادقانه به واقعیت است که داستان‌های او را این اندازه پرجوش و خروش و گیرا از آب آورده است. دردها و تشویش‌های آدمهای داستانی او همه لمس‌شدنی و حس‌کردنی است و این دردها البته دردهای سطحی «فتنه‌وار» و «سرشک‌وار» نیست. دردهائی است که از ژرفای زندگانی سربرمی‌زند و می‌جوشد. هنرش کاملاً ایرانی و بومی است، از این‌رو هنری ناب و پاک و مؤثر است. جلوه‌های این خلوص و پاکی را در همه کتاب‌های او از «سفر» گرفته تا «مرد» که به تازگی چاپ شده می‌توان دید. نام دولت‌آبادی به همراهی احمد محمود و بهرام صادقی، و امین فقیری و تنی چند از دیگر نویسندگان معاصر ما، در صدر نویسندگان نسل جوان ایرانی می‌درخشد.

گرایش به رئالیسم استخوان‌دار و بومی با شیوه‌ای ویژه در کتابهای «سفر» (۱۳۴۸) و لایه‌های بیابانی (۴۸) تنگنا (۱۳۴۹) آوسنه با باسبحان (۱۳۴۹) گاوآره بان (۱۳۵۰) «باشیرو» (۱۳۵۲) سرد (۱۳۵۲) به چشم می‌خورد که شایسته نقد و بررسی است و در خور ستایش.

زمینه بیشتر کارهای «دولت‌آبادی» روستاست، و نیز زندگانی پرماجرای آدمهای ژرفا. تور نویسنده در دریای اجتماع انداخته میشود و مشخص‌ترین

آدمها را درون خود جای می‌دهد. آدمهایی ریش‌دار با چهره‌ای ایرانی که که عده‌ای از آنها می‌روند که به صورت نمونه‌ای مشخص در آیند. اکنون غلام و صالح و سلیمان و معصومه همانند داش آکل و کاکارستم هدایت چهره‌های مشخص و نمونه‌ای هستند، و از یمن قلم نویسنده از ژرفای زندگانی اجتماع سربر آورده وارد حوزه داستان نویسی معاصر پارسی شده‌اند.

ویژگی‌های هنر «دولت‌آبادی» که او را در زمینه داستان نویسی شاخص می‌کند بسیار است اما بین آنها این ویژگی بیشتر درخور توجه است: در مرتبه نخست هنر وصف دولت‌آبادی طرفه است. دولت‌آبادی نه فقط وضع آدمها را توصیف می‌کند، بلکه چهره و حالات آنان را نیز مشخص می‌سازد.

«و با دو دستش، طوری که مرغی را به طرف قفس کیش می‌کنند اسداله را از در بیرون کرد و برد تا دم در دکان، لایه‌های یابانی ص ۱۳ وصف سید عاشق رعشه‌ای در گاواره بان، مسیب جوان خشماگین و عصبی در همین داستان، و نایب بازنشسته در «سایه‌های خسته» (لایه‌های یابانی) سلیمان در داستان «هجرت سلیمان» نمونه‌هایی است از هنر وصف دولت‌آبادی. او در داستان «سایه‌های خسته» نایب را در برابر آئینه نشان می‌دهد که نگران پیری خویش است: «می‌دید که رمق از چشمهای سیاه و بادامش گریخته و کیسه‌های زیر پلک‌هایش مثل شکم دومازولک پائین افتاده‌اند. ابروهایش پت و پهن تر و سفیدتر شده و روی چشمهایش سایه انداخته بودند.» (لایه‌های یابانی ص ۱۲۹)

«خاور هنوز چهارساله است. صورت سبزه، چشمهای سیاه و پیشانی کوچک و برآمده‌ای دارد که زیر موهای پیچ‌پیچش قایم شده است. صورتش ناشور است، مژه‌هایش بهم چسبیده و پشت دستهایش چرک بسته. همیشه یک پیراهن بلند چیت که گلبوته‌های سرخ دارد تن می‌کند.» (سفر ص ۷).

طرفه‌ترین و ویژگی توصیف‌های «دولت‌آبادی» آمیزش تجسم و حرکت است که بهترین نمونه آن‌ها را در گلاویز شدن غلام و صالح (آوسنه با باسبحان) و یورش قنبرعلی به سوی کسانی که پدرش را کتک می‌زنند، می‌بینیم. حتی می‌خواهم بگویم این صحنه‌ها و نیز صحنه‌ای که سلیمان، معصومه را ترک می‌کند، در شمار بهترین اوصاف داستانی فارسی است، و من فقط چند نمونه همانند آن‌را در داستان‌های معاصر پارسی سراغ دارم (صحنه زدن خورد محافظین با گبله مرد در داستان گبله مرد علوی)، صحنه حرکت کهزاد به سوی بوشهر (در چرا دریا طوفانی شده بود چوبک) و صحنه خوردن شدن کودک دبستانی

به وسیله گرگ (در نفرین زمین آل احمد) ، و صحنه تیر خوردن ناصر ابدی (در همسایه های احمد محمود) و همین نکته ما را به سوی ویژگی دیگری داستان های دولت آبادی ، رهنمون می شود : حرکت و پویائی (دینامیسم) داستان های دولت آبادی، جزء ذاتی هنر اوست و به همین دلیل بیشتر داستان های این نویسنده را می توان به صحنه نمایش و فیلم در آورد. فیلم «خاک» که از روی داستان «آوسنه باباسبحان» تهیه شده گواه این موضوع است. البته باید بیفزایم که «خاک» منعکس کننده همه هنر دولت آبادی نبود، و چنانکه خود در رساله «ضمیمه فیلم خاک» نوشته : «همیشه فکر کرده بودم که سینمای امروز ما یکی از کمبودهایش هم ادبیاتی است که امکان تصویری داشته باشد، و با خود گفتم «این هم سهم من در این کار» اما حال که این ادبیات به تصویر برگردانده شده می بینم يك فضای پر امکان سینمایی فدای گونه ای بینش نادرست اجتماعی شده است.» ص ۳۹

مهمترین ایراد دولت آبادی به فیلم خاک ساخته «کیمیائی» این است که کارگردان فیلم از غلام ، يك جانی ذاتی ولات بی ریشه و آلت فعل ساخته است (ص ۴۳) حال آنکه نویسنده داستان می گوید: «من اینجا نمی خواهم از غلام دفاع کنم. اما دوست هم نمی دارم که تمام وجوه لطیف انسانی او نادیده گرفته شود و فیلم چنان او را به من معرفی می کند که انگار «غلام» مادرزاد رذل و ناپاک است ...» (ص ۲۱) غلام نه يك «مرد بد» مطلق است بلکه او قبل از هر عنوانی يك آدم است. او يك شخصیت است که تا حدود توانائی من در داستان ، از جنبه های گوناگون و ارسنی شده است و من کوشیده ام تا بتوانم از قلب واقعیت آدمیزاده ای را بیرون بکشم با جمیع خصالی که ربط روشن با حیات اجتماعیش دارد.» ص ۲۰

حرکت و پویائی داستان های «دولت آبادی» از آن جا که از قلب جو شان زندگی اجتماعی گرفته شده دارای امکان تصویری است و نیز می تواند جهات زندگی اجتماعی را مجسم کند. در داستان «آوسنه بابا سبحان» غلام و صالح بر بنیاد ضرورت های زندگی در برابر هم قرار می گیرند ، و به قصد کشت همدیگر را می زنند . غلام به عاده که مالک زمین است و او را تحریک به راندن صالح از زمین کرده است می گوید: «چیکار می توانستم بکنم . تو که بودی تا بفهمی چی میگم . اگه نزهه بودم خورده بودم، ص (۱۲۱). صحنه کشته شدن صالح بطور کامل این ضرورت و پویائی هنر «دولت آبادی» را نشان می دهد . صالح و غلام گلاویز شده اند و مسبب برادر صالح با نعره های پی در پی از ته زمین بسوی آنها می آید . غلام «احساس می کرد اگر مسبب خودش را

به او برساند با يك تخت بیل دستش را از دنیا کوتاه خواهد کرد، و هن واهمه از غلام يك آتش پاره ساخت: «می گفتمی تمام رنگ و پوستش توانی وزور شد، به او فشار آورد و از لای بازوهای صالح بیرونش خیزاند. غلام يك قدم گریخت، دست به جیبش برد و نيفه چاقویش برق زد. صالح آمدن نداد و بیل را به هوای شانۀ غلام بالا برد. غلام پیچ خورد، و هنوز بیل باقی سرش بود که خودش را با يك ضربه توی بغل صالح انداخت. بیل افتد، زبانش در زمین نشست و صالح مثل پیدی که ساقش را اده کرده باشند خجا. باشانه به زمین آمد و کالکش توی خاک نرم و نمناك کنار ساقه های گسل ها، آفتابگردان فرو رفت.» ص ۱۱۲

به دلیل همین ضرورت زندگانی است که «اکبر» و «نایب» و «سلیمان» و «معصومه» نیز در کتاب «لایه های بیابانی» در برابر یکدیگر قرار می گیرند. نایب پیرسرد بازنشسته ای است که در این دنیا هیچکس را ندارد، و «درواز» از تنهایی فرار می کند» ص ۱۵۴

اکبر جوان تنها و دردمندی است که از غوغای شهر گریخته و سرا بیابان گذاشته. در گوشه دنجی به خواب رفته. نایب او را از خواب بیدار می کند تا با او حرف بزند. اکبر می گوید: «تو فکر نکردی که ممکنه شب رواز سوز نیش پشه ها و سروصدای ماشین و بوی گند و کثافت مردم و هزار فکر بی معنای صد تا یه غاز خوابم نبرده باشه» ص ۱۶۲ نایب مدعی است که قصدی جز مصاحبت با او را نداشته ولی «اکبر» می داند که نایب بی خود او را از خواب بیدار نکرده و از این رو به وی می گوید: «فقط قصدم این بود که یکبار به خودت ثابت کنم که بعضی افراد ... چیزائی رو ... چیزائی رو که در دوره جرونی و قبل از جرونی از دست دادن ... در دوره پیری و قبل از مرگ میخوان به دست بیارن: یعنی میخوان تلافی کنن.» ص ۱۵۸

نایب کم کم خطر را حس می کند و می خواهد از دست اکبر در برود ولی اکبر او را به آسانی رها نمی کند. پیرمرد فریاد می کشد و دیگران را با کمک می خواهد ولی در آن بیابان برهوت تنابنده ای نیست، و فریادش به جانی نمی رسد. اکبر پیرمرد را به درختی می بندد و کفش هایش را با بند آن به گردنش می بندد و او مترسکی می سازد تا اینکه دهقانی سیستانی از راه می رسد و نایب را نجات می دهد.

اوج چنین حرکت و پویائی داستانهای «دولت آبادی» را در «گاوآره بان» می بینیم آنجا که نامزد قنبرعلی «صفورا» فریاد می زند که عمو قربانعلی را

کشتند، و قنبر علی برای نجات پدر از درون چاهی که پنهان شده بیرون می آید، و یک تنه به جنگ مهاجمین می رود. مهاجم «با سر توی غلقربام زمین خورد، برخاست، دست به قبضه سرنیزه کمرش برد، اما قنبر امانش نداد، با کله توی جناق سینه او کوفت، دست پیچش کرد، پا در خم پای او پیچاند و روی گرده بام زمینش انداخت و کنده زانویش را زیر زنج او کوبید.» ص ۵۷

ویژگی هنر «دولت آبادی» در این زمینه در آفرینش موقعیت هائی است که در آنها برخورد بطور طبیعی صورت می گیرد. این برخورد حادثه ای ناگهانی نیست بلکه نتیجه مداوم و منطقی داستان های اوست زیرا جنبه سوگنامه ای زندگانی جز از این راه، از راه دیگری طالع نمی شود. وهسانند این صحنه - هاست صحنه ای که «آقای رواقی» به خانه «حله» که شوهرش گرفتار شده می رود و به او پیشنهاد هم خوابگی می کند. «حله» پیشنهاد او را رد می کند و فرمان می دهد که وی از خانه اش بیرون برود: «اما آقای رواقی بیرون نرفت و یکر است روبه (سوی) حله آمد، و کشیده ای هم که «حله» بیخ گوش مدیر خواباند برای این بود که نگذارد انگشت های پش و گر او به سر شانه هایش بگیرد. مدیر قانع نشد و باز هم روبه (سوی) حله رفت، اما «حله» باناخن هایش صورت و گردن او را خونری کرد و خودش را از چارچوب در توی حیاط انداخت، به طرف در دوید و هوار کشید، اما هنوز به در نرسیده بود که آقای رواقی بال عیای او را گرفت و زمینش انداخت و خود از در بیرون زد و به کوچه دوید (باشبیروص ۷۳)

سومین ویژگی داستان های «دولت آبادی» بینش سوگنامه ای (تراژیک) اوست. او شاعر سوگ های واقعی زندگانی است، و در صحنه هائی که می آفریند، خواننده با مسائلی به راستی دردناک روبرو می شود، بطوریکه برخی از صحنه های داستان او نفس را در سینه بند می آورد و بغضی دیر پای در گلوی بخواننده می نشاند. مرگ صالح و دیوانه شدن مسیب، و گریه آرام بابا سبحان در «بابا سبحان» گرفتاری «خدو» و بی سرپرست شدن زنش «حله» در «بابا شیرو»، فرار سلیمان از کاشانه اش (در داستان هجرت سلیمان)، بی سرپرست ماندن خاتون و روسپی شدنش (در سفر) از جمله این صحنه هاست. داستان سلیمان از گونه داستان های غم انگیزی است که زندگانی ناپامان ایجاد کننده آنست. زن سلیمان، معصومه برای کمک به زن «حاجی» مالک ده که حامله است به شهر می رود و سلیمان به ناچار درده به نگاهداری کودکانشان می پردازد. «دو ماه تخت گذشت و معصومه زن سلیمان پیدایش نشد... به

او انگار سه روز گذشته بود و به سلیمان انگار سی سال. (ص ۷۳ لا یله
 پیابانی) معصومه از شهر باز می گردد و سلیمان از او روی برگرداند. «از همین
 روز اول پتیارگی توی رنگ و پی ات بود» (ص ۷۵) جروبخت در می گوید
 و سلیمان به قصد کشت زنش را می زند. سلیمان شیرهای شده و هستی
 را بر سر این کار گذاشته است. از سوی دیگر سلیمان مقداری اثاثیه
 «ننه عباسعلی» به امانت گذاشته. هنگامی که برای باز پس گرفتن آتیه
 وی مراجعه می کند، ننه عباسعلی می گوید «دزد مال تو از خونه من بره
 منم کور میشم، چشمم چار تا میشه و تا وونشو کم کم میدم.» (ص ۸۲) و
 سلیمان قانع نمی شود و باور دارد که بقیه امانتی را عباسعلی برده و چا
 آب کرده. سلیمان و ننه عباسعلی سرشاخ می شوند و به همدیگر دشنام می ده
 چند روز بعد ننه عباسعلی به شکایت نزد حاج نعمان می آید و می گوید خانه
 را دزد زده است. حاجی که مرد مستبدی است می پرسد دزد کیست؟ «
 عباسعلی از سرغیظ پرید میان جمعیت، بقیه قبا ی سلیمان را چسبید، او را
 دیوار کند و یک تکه تف به صورتش انداخت» (ص ۹۰) سلیمان هم در حضور
 حاجی ننه عباسعلی را کتک می زند. صبح روز بعد پروتوترین دکان ده
 دزد می زند. به شیرهای ابا بدگمان می شوند و سلیمان هم که در شیر کشخانه
 است گرفتار می شود. برادرزاده حاجی به نام «پژمان» که تازه به عرصه رسید
 و شوروشری دارد (ص ۱۰۲) مأمور می شود که دزدها را پیدا کند و کارها
 سروصورت دهد. پژمان دستور می دهد علیرضا پسر صاحب شیر کشخانه
 بیاورند و عرق مفصلی به نافش ببندند، بعد گوشش را می گیرد و به روح پدرش
 قسم می خورد که اگر راست نگوید گوشش را به دیوار می دوزد. علیرضا
 به حرف می آید و گواهی می دهد که قلی و ابول و او و سلیمان در این کار دست
 داشته اند. سلیمان که روحش از قضایا بی خبر است به پژمان می گوید «من
 هنوز پاک بی آبرو نشدم. من رو چرا با این آدمها مقلاده کردی؟» (ص ۱۰۳)
 ولی پژمان جواب نمی دهد و نزدیک ظهر همه را به شلاق می بندد. سلیمان
 دیگر هستی و آبروش را از دست داده و به خاک سیاه نشسته است. درخانه
 «غروب گرفته ای بود و آدمهای دلگیر. خاموشیشان مثل سنگ، سنگین بود
 و بغضشان مثل دوده، سیاه» (ص ۱۰۷)

سلیمان به معصومه فرمان می دهد که از خانه بیرون برود «من و تو دیگه
 نمی تونیم زیر یه سقف زندگانی کنیم» (ص ۱۰۹) و در این سخن معصومه
 که «این بچه ها چه گناهی دارن؟» می گوید که نمی داند و به او مربوط نیست.
 باز گفتگو و دعوا در می گیرد و هر دو آنچه فحش در چپته دارند نثار یکدیگر

می کنند. معصومه آنگاه که از آشنی نومید می شود در جنون موقتی «دوید» به طرف بچه ها، فاطمه را از بغل «قدرت» کند. روی سرش بلند کرد و مثل جامه کوب به فرق سلیمان کوفت که گردن سلیمان فرو نشست. نفس دختر هم برید، صورتش سیاه شد و يك گوشه افتاد. سلیمان از جایش کده شد. بطرف مجری دوید، سر مجری را برداشت، مقراض را در آورد، خودش را براند روی معصومه... موهایش را مثل جلاذ به دور دستش پیچید، مقراض را انداخت توی موها در يك چشم بهم زدن گیوه های معصومه را بریلوربخت وسط اطاق.» (ص ۱۱۶)

اما قضیه دزدی به كتك خوردن سلیمان و «همقطاراناش» تمام نمیشود. مأمورین برای دستگیری او می آیند، و به او دستبند می زنند و همراه آن «دیگر» ها از میان ده عبور می دهند و به شهر می برند و زندانی می کنند. درغیاب سلیمان، معصومه مردانه به درو کشت شوهرش می پردازد و پسر بزرگشان قدرت به او کمک می کند «دشت را زیر پا گذاشتند و از هر زمین تخمی برچیدند و روی هم ریختند تا خرمن کوچکی در کنج خانه شان شانه راست کرد» (ص ۱۲۱) شبی، ناپهنگام، سلیمان که آزاد شده در آستانه در اطاق ظاهر می شود. معصومه مبهوت و بچه ها خوشحال می شوند، ولی سلیمان هنوز «معصومه» را از آن خود نمی داند. بچه ها را برمی دارد و بی صدا از خانه رده بیرون می رود، و فریاد معصومه در فضای تهی بیابان می پیچد.

«دولت آبادی» در داستان های خود گره کور مشکل های زندگی را نشان می دهد. سلیمان و غلام و تایب و مظفر (صاحب کارگاه قالی بافی در استان «بند» در «لایه های بیابانی») از روی ضرورت است که بدی می کنند. بدی از نظر «دولت آبادی» جزء ذاتی زندگی و هستی آدمیزاده نیست؛ جزو شرایط زندگی نابسامان اوست. انسان بست می شود، بدی می کند، از روی جسد دیگران رد می شود، ولی وجوه لطیف و انسانی نیز دارد همانطور که غلام فسقری همزمان با اینکه در نهایت بدی مجسم می شود، زندگانیش خالی از ظرافت انسانی نیست. «او خود پیچیدگی های زندگی خود و علائق خود را دارد» (ضمیمه فیلم خاک ص ۲۱) او در ایسن دنیای پر حادثه و وسیع، معشوقه ای دارد، و موتورسیکلت و خروسی. بسا اذالاندار کاروانسرا که پیرمردی از ساربانان قدیم است، دوستی دارد و هنگامی که صالح را می کشد و ناچار است فرار کند موتور خود را به دست پیرمرد می سپارد و می گوید «خالو این موتور به تو سپرده. اگر تا شش ماه نیامدم

يك جورى آبش كن و پولش را بده يد كو كيب بلوچ» آوسته با با سبحان ص ۱۲۴ - غلام همانند نايب در جستجوى دوست و همدم است ولى از آنجا كه مردى پرشور و شر و خطرناك است كسى با او دوستى نمى كند، چون مادرش گداست و خودش لائى سرگردان، مردم ده دوستش نمى دارند و با او مانند غريبه ها رفتار مى كنند. غلام علاقه خود را به پاى خروش «لاله» مى ريزد و حتى هنگام قرار از خروش غافل نيست و به پيرمرد مى گويد خروش را ببرد به قر شمالها بسپارد تا او را با خود ببرند و پرورند. او با دست خودش به لاله غذا مى دهد او را نوازش مى كند طوري كه گوئى فرزندانست. «پاله كه خالى شد، غلام لاله را بغل كرد، روى كالکش دست كشيده» ص ۲۷ ولى همين غلام، زماني سفاك ترين آدمها مى شود و مادرش را كه اسباب رسوائى اوست به حاشيه كويز مى برد و در برهوت بيابان رها مى كند تا بميرد «شترچراني اگر از حاشيه كويز مى گذشت، پيرزنى كوله به دوش را مى ديد كه تارانهايش در لجن هاي كال شور فرورفته، پشتش خميده و گيس هاي سفيدش در آب غوطه مى خورند.» ص ۱۳۸ - در همين جاست كه تا ژرفاى فساد و بي رحمى پيش رفته با مشاهده جنازه مادر و ياد آوري قتلى كه مرتكب شده ديگر اميدى در برابر خود نمى بيند و خود را به پاسگاه معرفى مى كند و در پاسخ استوار پاسگاه كه مى گويد: «چرا صالح را كشتى؟» جواب مى دهد «چون طوري بود كه اگه نكشته بودم كشته شده بودم» ص ۱۴۲

خميرمايه انساني در آدمهاي «بد»، «دولت آبادى» كم نيست. جوانى كه براى خالى كردن شهوت به همراهى خاتون به كلبه وي مى آيد، هنگامى كه مى بيند مادر و فرزند خاتون هم آنجا هستند، از شهوت خالى مى شود و در پاسخ اعتراض هاي خاتون مى گويد «من فقط يه هم صحبت مى خوام» سفر ص ۳۷ - خاتون مى بيند به اين صورت خوب نيست پس ناچار مى شود مادر و فرزندش «خاور» رادر هواى سرد از اطاق بيرون بفرستد. جوان فرهاد مى زند كه «بياين تو» ولى خاتون نمى گذارد. جوان مى گويد «نه، اين نمى شه... من مگه سگم؟ من چطور مى تونم...» سفر ص ۴۹

«نايب» در داستان «ساينهائى خسته» با همه گذشته بد خود، باز چيزى انساني درخويش دارد «به شمال رفتم و ماهها توى جنگل هاي شمال جنگلدم. ديگه مثل حيوان شده بودم. به هيچ چيز رحم نمى كردم. اما بعد كه به خود اوادم ديدم ديگه دل برام نمونده. حالا به اندك چيزى اشك توى چشمام جمع ميشد. ديگه به نفر رونمي تونم دليل و بي خانمون بينم» ص ۱۲۷

البته داستان‌های دولت‌آبادی فرازونشیب دارد. اوج کار او را در کتاب‌های «گاوآره‌بان» و «آوسنه با باسیحان» می‌بینیم. در این دو کتاب حرکت و وصف بهم آمیخته است. رشد شخصیت‌ها بطور طبیعی و همراه با ضرورت‌های زندگی است. ولی این پویایی و ضرورت طبیعی را در همه کارهای دولت‌آبادی نمی‌بینیم. داستان «مرد» نشیبی را در کارهای دولت‌آبادی نشان می‌دهد. در این داستان نوجوانی را می‌بینیم که از زیر سیطره خانوادگی می‌گریزد، و در زندگی روی پای خود می‌ایستد. پدر خانواده مردی ناتوان و میخواره است، و همسرش با قصاب محل سرسری دارد، و از برکت پول‌های او دنگ و فنگ خود را درست می‌کند. پسر جوان با کار مادر موافق نیست، و سرانجام مادرش خانواده را ترک می‌کند و کودک‌کان بی سرپرست می‌ماند ولی نوجوان قهرمان داستان هراسی به خودراه نمی‌دهد و سرپرستی آنها را به عهده می‌گیرد و به این ترتیب «مرد» می‌شود.

داستان باشتاب نوشته شده و رشد شخصیت نوجوان طبیعی نیست، و خود کتاب نیز در بردارنده شعارهایی سطحی است. با این همه صحنه‌هایی طرفه نیز در همین کتاب هست که یاد آور هنر دولت‌آبادی در کارهای پیشین اوست.

دولت‌آبادی از بهترین داستان نویسان دهه اخیر ایران است، و وفاداری او به واقعیت نوید دهنده این است که کارهای بهتری از زیر خامه او بیرون خواهد آمد و هنر او واقعیت‌های زندگی را با زبانی هنری تر ارائه خواهد داد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی